

کتابخانه

کَلْبُ

شایو | اوسامو دازای | برگردان مرتضیٰ صانع

فهرست

مار... ۹

آتش... ۲۷

گل‌های شب‌بو... ۴۴

نامه‌ها... ۶۲

بانوی من... ۷۶

افتاد مشکل‌ها... ۹۶

وصیت‌نامه... ۱۱۲

قربانیان... ۱۲۴

بخش یک: مار

مادر آه بی‌جانی کشید. در اتاق ناهارخوری سوپ می‌خورد. پیش خود گفتم شاید چیزی در سوپ دیده که چندان خوشش شده. پرسیدم: «مو بود؟» «نه.» و انگار که هیچ اتفاق خاصی نیفتاده، یک قاشق دیگر سوپ در دهانش گذاشت. این یکی بی‌دردسر پایین رفت. سرش را گرداند، نگاهش را از پنجره‌ی آشپزخانه به درخت گیلاس پُرشکوفه دوخت و در همان حالت قاشقی دیگر را لرزان و سراسیمه (همچون بال‌بال‌زدن پرندگان) در دهانش ریخت. آنقدر بی‌شباخت به آدابی که مجله‌های بانوان تجویز می‌کنند می‌خورد که دیگر هیچ صنعت ادبی‌ای نمی‌تواند جلوی استفاده از عبارت *بال‌بال‌زدن* را بگیرد.

برادر کوچکم، نائوجی، یکی از آن روزها که مدام مست بود به من گفت: «صرفِ داشتن نام و مقام کسی رو اشراف‌زاده نمی‌کنه. بعضی‌ها نجیب‌زاده‌هایی بزرگان، اما نامی جز اون که طبیعت به اون‌ها بخشیده ندارن. یه سری هم مثل ما؛ نام‌زاده‌ایم و تنها نامی رو یدک می‌کشیم. بیشتر به آواره‌ها می‌مونیم تا اشراف‌زاده‌ها. مثلاً همین ایواشیما (یکی از هم‌کلاسی‌هایش را می‌گفت که کُنت است) تو رو یاد بی‌سروپاترین ولگردی که تو خیابون می‌بینی نمی‌ندازه؟ همون بی‌شعور تو عروسِی پسرعموش تا کسیدو پوشیده بود. اصلاً گیرم اجباری توی پوشیدن اون لباس بوده، دیگه شنیدن کلمه‌های قلمبه‌سلمبه‌ای که اون ابله خیال کرده برای سخنرانی سر میز شام مناسبه، حالمو به هم می‌زنه. این یه ادا اطوارِ پوچ و بی‌ارزشه و ربطی به ادب نداره. درست همون جوری که قبلنا اطراف دانشگاه‌ها تابلوی *خوابگاه کلاس بالا* نصب بود، جلوی

بیشتر اشراف‌زاده‌ها هم تو بهترین شرایط باید تابلوی گل‌بازان کلاس‌بالا رو نصب کنن. اشراف‌زاده‌های راستکی مثل اون ایواشیمای چلمن افاده‌ای نیستن. مامان تو خونواده‌ی ما تکه. چیزی تو خودش داره که ما هیچ‌کدوم نداریم.»

مثلاً همین موضوع سوپ خوردن. به ما یاد داده‌اند روی بشقابمان دولا شویم، کمی سوپ را با قاشقی که مایل به دست گرفته‌ایم بلند کنیم، و همان‌طور که به دهان نزدیکش می‌کنیم قاشق را کج نگه داریم. حالا مادر، انگستان دست چپش را روی لبه‌ی میز می‌گذارد و شق و رق می‌نشیند، با سری بالا گرفته و نگاه‌های هرازگاهی‌ای که از زیر چشم به بشقاب می‌اندازد، قاشق را توی سوپ فرو برده و همچون پرستویی (آنقدر پاک و ظریف که آدمی به‌راستی اجازه‌ی استفاده از این تشبیه را دارد) با زاویه‌ی مناسب به دهان نزدیک می‌کند. سپس با نگاه‌های معصومی که به اطرافش می‌اندازد قاشق را درست همچون بالی کوچک به حرکت درمی‌آورد؛ بدون ریختن حتی یک قطره سوپ و یا اندک صدای هورت کشیدن یا صدای برخورد قاشق با بشقاب. شاید با آداب و رسومی که به ما درباره‌ی خوردن سوپ گوشزد کرده‌اند سازگار نباشد، ولی برای من جذاب‌ترین است و یک جورهایی ناب جلوه می‌کند. راستش این که خوردن سوپ به روش مادر چقدر مزه می‌دهد مرا شگفت‌زده می‌کند؛ یعنی جای این که آدم راست توی بشقاب را نگاه کند، آرام و متین و با کم‌ری صاف پشت میز بنشیند. ولی به گفته‌ی نائوجی، به دلیل گدای کلاس‌بالا بودن و ناتوانی‌ام در پیروی از روش ساده و بی‌دردسر مادر، به شیوه‌ی پکرکننده‌ای که آداب و رسوم ویژه‌ی این کار توصیه می‌کنند، روی بشقاب دولا می‌شوم.

روش غذاخوردن مادر، نه فقط سوپ‌خوردنش، پاک از آداب معمول میز غذا به دور است. وقتی گوشت می‌پزم بی‌درنگ با کارد و چنگال به جانش می‌افتد و آن را تکه تکه می‌کند، سپس چنگال را به دست راست داده و تکه‌های گوشت را یکی پس از دیگری با سرخوشی به چهارمیخ می‌کشد. وقتی هم که ما برای بدون تلق‌تلوق جداکردن تکه‌های مرغ در حال کلنجاررفتن با استخوان‌ایم، مادر بی‌دغدغه تکه استخوانی را با انگستانش بلند می‌کند و به نیش می‌کشد. با این حال چنین

کارهای دور از تمدنی نه تنها دلنشین‌اند، بلکه وقتی مادر آن‌ها را به جا می‌آورد بسیار شهوت‌انگیز جلوه می‌کنند. هر چیز راستینی گرایش به کژی دارد. خودم هم گاهی اوقات فکر می‌کنم خوراکی‌ها وقتی با دست خورده شوند دلپذیرترند، ولی از انجامش خودداری می‌کنم، از ترس این که اگر گدای کلاس بالایی همچون شخص مشخص خودم از مادر نه آنچنان که باید و شاید پیروی کند، ممکن است راست راستی شبیه گداها شود.

برادرم ناتوجی می‌گوید ما هیچ همخوانی‌ای با مادر نداریم. خود من بارها از سختی تقلید از او احساس ناامیدی کرده‌ام. یک بار در شبی از نخستین شب‌های مهتابی و زیبای پاییز با مادر در آلاچیق کنار آبگیر پشت خانه‌ی خیابان نیشیکاتا نشسته بودیم و از دیدن ماه حظ می‌کردیم، که ناگهان مادر برخاست و رفت کنار بوته‌های گل. ریز ریز خنده‌ای کرد و از میان شکوفه‌های سفید مرا صدا زد: «کازوکو، حدس بزن مامان داره چی کار می‌کنه؟»
«داره گل می‌چینه.»

صدای نازکش را با خنده بلند کرد: «داره جیش می‌کنه.»
حس کردم در او چیز بی‌کران و ستایش‌برانگیزی وجود دارد که من نمی‌توانم از آن تقلید کنم.

چیزی که می‌گویم هیچ ربطی به سوپ امروز صبح ندارد، ولی چندی پیش در کتابی خواندم که در دوران پادشاهی فرانسه، زنان دربار به چیزی جز راحت کردن خودشان در باغ‌های کاخ یا کنج راهروها فکر نمی‌کرده‌اند. چنین پاکی و رهایی‌ای به‌راستی مرا افسون می‌کند و بعید می‌دانم مادر از واپسین‌های ایشان نباشد.
خلاصه امروز صبح داشت سوپ می‌خورد که آن ناله را سر داد: «ا»، و من پرسیدم مو بود، که گفت نه، نبود.

«شاید زیادی شوره.»

سوپ امروز از کنسروهای نخودسبز امریکایی بود که میان جیره‌ی روزانه‌ام پیدا کردم. با این که آشپزی یکی از پیش‌یافته‌ترین توانایی‌هایی‌ست که دخترها